

نقد برنامه گتا

کارل مارکس

مختصری در باره "نقد بر برنامه گتا"

"نقد بر برنامه گتا" (که مارکس آن را "حواشی‌ای بر برنامه حزب کارگر آلمان" نامیده است)، یکی از مهم‌ترین آثار مارکسیستی است که به منظور تشریح مسایل اصولی برنامه کمونیزم علمی نگارش یافته و نمونه بارزی از مبارزه آشتی‌ناپذیر مارکس با اپورتونیزم می‌باشد و دقیقاً - همان گونه که مارکس در نامه‌اش به بیل* می‌نویسد، مارکس در این اثر، ارزیابی اصولی و انتقادی‌ای از برنامه‌های - که برای آینده حزب متحده کارگری سوسیال دمکرات آلمان تهیه شده بود - به عمل می‌آورد.

به مناسبت وحدتی که میان دو اتحادیه کارگری آلمان [ایزناخ و لاسالیون] از طریق مصالحه با نظریات انحرافی لاسال صورت گرفت، مارکس این نقد را در بهار ۱۸۷۵ نوشت و در تاریخ ۵ مه ۱۸۷۵ همراه نامه‌ای از لندن برای ویلهلم براکه** ارسال داشت. در این نامه مارکس ضمن مطالب دیگر چنین می‌نویسد:

"هرگام جنبش واقعی مهم‌تر از یک دوجین برنامه است. بنابراین اگر نمی‌خواستند - و چنان چه موقعیت زمانی نیز اجازه نمی‌داد - که از برنامه ایزناخ^۱ پافراتر گذارند، در این صورت می‌بایستی خیلی ساده برای اکسیون در برابر دشمن مشترک به توافقی می‌رسیدند. ولی وقتی برنامه‌ای در مورد اصول تهیه می‌شود (به جای آن که این کار تا زمانی که در اثر فعالیت مشترک طولانی‌تری این برنامه تدارک دیده شده باشد به تعویق انداخته شود) در این صورت در انظار تمام جهانیان معیارهای سنجشی قرار داده‌اند که سطح جنبش حزبی بر اساس آن اندازه‌گیری می‌شود."

و در پایان نامه چنین می‌نویسد:

"بدیهی است که می‌خواسته‌اند هر گونه انتقادی را ریشه کن سازند و نگذارند که حزب به تعمق

بپردازد. می‌دانیم که واقعیت صرف وحدت، مطلوب کارگران است. ولی اشتباه است اگر معتقد باشیم که این موفقیت لحظه‌ای، گران تمام نشده است."

"نقد بر برنامه گتا" تا سال ۱۸۹۱ منتشر نشد ولی در این سال به علت نفوذ عناصر فرصت‌طلب در دستگاه رهبری حزب، انگلس خود را مجبور دید این سند را که عمده از طرف سردمداران حزب مخفی نگاه داشته شده بود، بدست آورده و علیرغم مخالفت و مقاومت شدید آنها منتشر سازد. انگلس در نامه ۱۱ فوریه ۱۸۹۱ خود به کائوتسکی***، ضمن مطالب دیگر چنین می‌نویسد:

"به زودی بر من معلوم شد که سند مزبور را در ماه‌های مه - ژوئن عمده از بیل پنهان نگاه داشته بودند... این سند مدت‌های مدیدی در دست لیب‌کنشت**** بود و براکه با دشواری فراوانی آن را از وی پس گرفت. لیب‌کنشت می‌خواست آن را نزد خود نگاه دارد تا در موقع نگارش برنامه قطعی مورد استفاده قرار دهد."

به هر حال انگلس موفق شد این سند و نامه ضمیمه آن را به همراه مقدمه‌ای در شماره ۱۸ سال نهم نشریه "عصرجدید" منتشر سازد. منتها همانطور که از نامه ۲۲ فوریه ۱۸۹۱ انگلس به کائوتسکی برمی‌آید سردمداران آن زمان حزب سوسیال دمکرات آلمان فقط به این شرط حاضر به چاپ این اثر شدند که قسمت‌های تند آن حذف شده و پولمیک شدید مارکس به صورت ملایم‌تری در آورده شود. انگلس در این نامه چنین می‌نویسد:

"آن چه را که تو و دیتس به آن معترض بودید حذف کردم و چنان چه دیتس مقدار بیشتری از مطالب را هم حذف می‌کرد باز هم من حتی‌الامکان چشم پوشی می‌کردم و این موضوع را من همواره به شما ثابت کرده‌ام. اما آن چه مربوط به موضوع اصلی می‌شود، این است که وظیفه خود می‌دانستم به محض آن که برنامه مورد بحث قرار گیرد، موضوع [سند] را منتشر نمایم."

با وجود آن که قسمت‌های تند سند حذف و یا تغییر داده شده بودند، معه‌ذا همان طور که انتظار می‌رفت، انتشار این سند، طوفانی در حزب سوسیال دمکرات آلمان برپا کرد و اگر چه موجب ناخشنودی و حتی خشم عده‌ای از رهبران حزب

Karl Kautsky ***
Wilhelm Liebknecht ****

August Bebel *
Wilhelm Bracke **

نقد برنامه گتا

کارل مارکس

۱

"۱- کار سرچشمه همه ثروت‌ها و همه فرهنگ‌هاست و از آن جا که کار مفید فقط در جامعه و به وسیله جامعه امکان‌پذیر می‌باشد، لذا حاصل کار بدون کم و کاست برحسب حقوق مساوی متعلق به تمام اعضای جامعه است."

قسمت اول بند: "کار سرچشمه همه ثروت‌ها و همه فرهنگ‌هاست."

کار سرچشمه همه ثروت‌ها نیست. طبیعت نیز به اندازه کار سرچشمه ارزش‌های مصرفی است [و بدیهتاً ثروت مادی نیز از همین [ارزش‌ها] تشکیل می‌یابد!، کاری که خود فقط تجلی یک نیروی طبیعی [یعنی] نیروی کار انسانی است. عبارت مزبور در هر کتاب ابتدایی دیده می‌شود و تا حدی که مشعر بر اینست که کار به وسیله اشیاء و وسایل مربوط صورت می‌گیرد، صحیح می‌باشد. ولی یک برنامه سوسیالیستی نباید اجازه چنین جمله‌پردازی‌های بورژوایی را بدهد، [جمله‌پردازی‌هایی] که شرایطی را که صرفاً به آن‌ها مفهومی می‌بخشد ناگفته می‌گذارند. و تا زمانی که انسان از همان ابتدا به عنوان مالک در برابر طبیعت یعنی اولین سرچشمه تمام وسایل کار و اشیاء مربوط به کار، قرار دارد و با آن به مثابه چیزی که متعلق به خودش می‌باشد رفتار می‌کند، کارش سرچشمه ارزش‌های مصرفی و بنابراین ثروت نیز می‌باشد. بورژواها دلایل بسیار زیادی برای آن تراشیده‌اند که کار را نیروی خلاقه مافوق‌طبیعه، قلمداد نمایند، زیرا اتفاقاً نتیجه‌گیری‌ای که از طبیعتی بودن شرایط کار می‌کنند اینست که انسان - که مالک چیزی جز نیروی خود نمی‌باشد- در کلیه کیفیات اجتماعی و فرهنگی باید برده انسان‌های دیگری باشد که خود را مالک شرایط مادی ساخته‌اند و فقط با اجازه آن‌هاست که انسان می‌تواند کار کند و بنابراین فقط با اجازه آن‌ها می‌تواند زندگی کند.

حالا ما جمله مزبور را همان طور که آمده و هست و بهتر بگوییم همان طور که می‌لنگد، به حال خود می‌گذاریم. نتیجه‌گیری که از آن انتظار می‌رود چیست؟ بدیهتاً اینست:

گردید ولی از سوی دیگر اثرات مفیدی بر روی توده‌های کارگری باقی گذارد. از آن جمله است گزارشی که در ۶ فوریه ۱۸۹۱ در "روزنامه کارگر" چاپ وین به چاپ رسید که در آن ضمن تمجید و تحسین از این اقدام چنین می‌آید:

"زمان آن فرا رسیده است که بنیادهای تئوریک حزب ما با شدت تمام و بدون هیچگونه مصالحه‌ای در برنامه فرموله شود و انتشار [سند] در این لحظه کاملاً به موقع بوده است."

بعد از انتشار "نقد بر برنامه گتا" روابط دستگاه رهبری حزب با انگلس تیره شد. انگلس در نامه ۱۱ فوریه ۱۸۹۱ خود به کائوتسکی در این باره چنین می‌نویسد:

"بایکوت برلینی‌ها [رهبران حزب] بر علیه من هنوز مرتفع نشده است."

در همین نامه، انگلس ضمن تشریح مسایل برای کائوتسکی می‌نویسد:

"می‌گویم که ببل به تو نوشته است که رفتار مارکس با لاسال موجب برانگیختن خشم لاسالیون قدیمی شده است. ممکن است این طور باشد. مردم با تاریخ واقعی آشنا نیستند و چیزی هم که ذهن آن‌ها را در این باره روشن کند، روی نداده است. اگر آن افراد نمی‌دانند که همه بزرگی لاسال بر اساس آنست که مارکس اجازه داده بود که او سال‌های مدید نظریات خود را با نتایج تحقیقات مارکس زینت دهد و به علت نقصان سواد اقتصادی آن‌ها را تحریف نماید، این دیگر تقصیر من نیست. ولی من به موجب وصیت‌نامه مارکس مسئول آثار او هستم و در این سمت نیز وظایفی به عهده دارم."

انگلس در پایان این نامه بعد از تشریح خصلت‌های لاسال چنین ادامه می‌دهد: "وظیفه من بود که بالاخره حساب مارکس و لاسال را روشن کنم و این امر صورت گرفته است. فعلاً همین برای من کافی است. از این گذشته اکنون کارهای دیگری دارم. و قضاوت بی‌پروایانه مارکس در باره لاسال به تنهایی کافی است که تأثیر خود را بگذارد و به دیگران جرأت بخشد. البته من مجبور به این کار شده‌ام و راه دیگری جز این نداشتم و می‌بایستی یک بار برای همیشه به افسانه لاسال پایان می‌دادم."

"از آن جا که کار سر چشمه همه ثروت‌هاست لذا در جامعه نیز هیچکس نمی‌تواند ثروتی به جز محصول کار را تصاحب نماید. بنابراین چنان چه خود او کار نکند، از کار دیگران زندگی کرده و فرهنگ خود را نیز به قیمت کار دیگران کسب می‌کند."

به جای این [نتیجه‌گیری]، به وسیله کلمات ربطی "و از آن جا که" جمله دیگری در آن گنجانده شده است تا از آن و نه از [جمله] اول نتیجه‌گیری شود. قسمت دوم بند: "کار مفید در جامعه و به وسیله جامعه امکان‌پذیر می‌باشد."

به موجب جمله اول کار سرچشمه همه ثروت‌ها و فرهنگ‌ها بود و بنابراین هیچ جامعه بدون کار امکان نداشت. و حالا برعکس پی می‌بریم که هیچ کار "مفیدی" بدون جامعه ممکن نمی‌باشد.

به همین سادگی می‌توانست گفته شود که فقط در جامعه است که کار بی‌فایده، و حتی کار مضر به حال عموم نیز می‌تواند به صورت یک رشته کسب در آید و فقط در جامعه است که می‌توان از طریق کاهلی زندگی کرد و غیره و غیره - مختصر کلام، می‌توانست تمام آثار روسو رونویسی شود.

و کار "مفید" چیست؟ البته فقط کاریست که اثربخشی مورد نظر را در بر داشته باشد. یک موجود وحشی - و انسان پس از آن که دیگر میمون نبود، یک موجود وحشی بود- که حیوانی را با سنگ می‌کشد، میوه‌ها را جمع می‌کند و غیره، [چنین موجود وحشی‌ای] کار "مفید" انجام می‌دهد.

ثالثاً، نتیجه‌گیری: "و از آن جا که کار مفید در جامعه و به وسیله جامعه امکان‌پذیر می‌باشد، لذا حاصل کار بدون کم و کاست برحسب حقوق مساوی متعلق به تمام اعضای جامعه است."

چه نتیجه‌گیری زیبایی! چنان چه کار مفید فقط در جامعه و به وسیله جامعه امکان‌پذیر باشد، پس حاصل کار متعلق به جامعه بوده و به فرد کارگران فقط آنقدر می‌رسد که برای حفظ "شرط" کار [یعنی] جامعه، لازم نباشد.

عملاً در تمام ادوار نیز پیشگامان [در چاپ ۱۸۹۱ مدافعین آمده است] اوضاع اجتماعی مربوطه، این جمله را مورد استفاده قرار داده‌اند. ابتدا ادعاهای دولت و همه ضمایم آن مطرح می‌شود، زیرا این ارگان اجتماعی است که نظام اجتماعی را حفظ می‌کند و بعد نوبت ادعاهای انواع مختلف مالکین خصوصی [در چاپ ۱۸۹۱ مالکیت خصوصی آمده است] فرا می‌رسد، زیرا انواع مختلف مالکیت

خصوصی، بنیادهای جامعه هستند و غیره. می‌بینیم که این عبارات میان تهی را می‌توان به دلخواه چرخاند و تغییر داد.

قسمت اول و دوم این بند فقط به شکل نگارش زیر می‌توانند دارای نوعی ارتباط با معنی باشند:

"فقط کاری سرچشمه ثروت و فرهنگ است که کار اجتماعی باشد" و یا [کاریست که] "در جامعه و به وسیله جامعه" (صورت گرفته باشد) [که همانست].

این جمله به نحو انکارناپذیری صحیح است. زیرا اگر چه کار انفرادی (مشروط به شرایط مادیش) می‌تواند ارزش‌های مصرفی بیافریند ولی نه می‌تواند ثروت و نه می‌تواند فرهنگ بیافریند.

البته عبارت دیگر نیز به همان اندازه غیر قابل انکار است:

"به همان مقیاسی که کار از لحاظ اجتماعی توسعه می‌یابد و به این وسیله سرچشمه ثروت و فرهنگ می‌شود، به همان اندازه فقر و بیچارگی کارگران و ثروت و فرهنگ غیرکارگران نیز توسعه می‌یابد." این قانون سراسر تاریخ تا به امروز است. بنابراین به جای آن که در باره "کار" و "جامعه" به کلی‌گویی‌های جمله‌پردازانه پرداخته می‌شد باید در این جا به اثبات می‌رسید که بالاخره در جامعه سرمایه‌داری کنونی چگونه آن شرایط مادی و غیره آفریده شده‌اند که کارگران را قادر و مجبورشان می‌کند که آن طوق لعنت تاریخی [در چاپ ۱۸۹۱ به جای تاریخی، اجتماعی آمده است] را بگسلند.

در واقع، تمام بند - که هم از نظر سبک و هم از نظر محتوا معیوب است - فقط از آن جهت آورده شده است که تکیه کلام لاسال در باره "حاصل بدون کم و کاست کار" به عنوان شعاری بر فراز پرچم حزب نوشته شود. من بعداً به "حاصل کار"، "حق مساوی" و غیره خواهم پرداخت، زیرا همین موضوع در شکل دیگری تکرار می‌شود.

"۲- در جامعه کنونی وسایل کار در انحصار

طبقه سرمایه‌دار است و وابستگی طبقه

کارگر که نتیجه آن می‌باشد، علت فقر و همه

اشکال نوکری است."

این جمله که از اساسنامه انترناسیونال به عاریت گرفته شده و به این شکل "تصحیح شده"، آورده شده است، صحیح نیست.

در جامعه کنونی، وسایل کار در انحصار مالکین زمین و سرمایه‌داران است (انحصار مالکیت زمین حتا پایه انحصار سرمایه است.) اساسنامه

انترناسیونال در قسمت مربوطه، نه این و نه آن طبقه انحصارگر را نام نمی‌برد بلکه از "انحصار وسایل کار" یعنی "منابع حیات" صحبت می‌کند. عبارت اضافی "منابع حیات" به اندازه کافی نشان می‌دهد که مالک و زمین مشمول وسایل کار می‌گردند.

این تصحیح از آن جهت صورت گرفته است که لاسال به دلایلی که همه با آن آشنا می‌باشند فقط طبقه سرمایه‌دار را مورد حمله قرار می‌دهد و نه مالکین زمین را. در انگلستان سرمایه‌دار اکثراً حتا مالک ملک و زمینی که کارخانه‌اش بر روی آن بنا شده است، نمی‌باشد.

"۳- رهایی کار، مستلزم ارتقاء وسایل کار به مالکیت عمومی جامعه و تنظیم تعاونی کل کار، توأم با تقسیم عادلانه حاصل کار می‌باشد."

در ضمن به جای "ارتقاء وسایل کار به مالکیت عمومی"! باید "تبدیل به مالکیت عمومی" بیاید. "حاصل کار" چیست؟ محصول کار است یا ارزش آن؟ و در شق دوم آیا کل ارزش محصول است و یا فقط بخشی از ارزش است که کار "از نو" به ارزش وسایل تولید مصرف شده، افزوده است؟ "حاصل کار" تصور آشفته و درهمی است که لاسال به جای مفاهیم اقتصادی مشخص قرار داده است.

"تقسیم عادلانه" چیست؟

آیا بورژواها ادعا نمی‌کنند که تقسیم امروزی عادلانه است؟ و آیا در واقع این تنها تقسیم عادلانه بر بنیاد شیوه تولید امروزی نیست؟ آیا مناسبات اقتصادی به وسیله مفاهیم حقوقی تنظیم می‌شوند و یا آن که برعکس مناسبات حقوقی از مناسبات اقتصادی مشتق می‌شوند؟ و آیا فرقه‌گرایان سوسیالیست نیز تصورات گوناگونی در باره تقسیم "عادلانه" ندارند؟

برای آن که بدانیم در این رابطه باید چه تصویری از عبارت "تقسیم عادلانه" داشت، مجبوریم آن را در رابطه با بند اول مطرح سازیم. [بند] اخیر جامعه‌ای را عنوان می‌کند که در آن "وسایل کار در تملک عمومی بوده و کل کار به طور تعاونی تنظیم شده است". و در بند یک ملاحظه می‌کنیم که "حاصل کار، بدون کم و کاست برحسب حقوق مساوی متعلق به تمام اعضای جامعه می‌باشد."

"تمام اعضای جامعه"؟ همچنین به کسانی که کار نمی‌کنند؟ پس "حاصل بدون کم و کاست کار" چه می‌شود؟ فقط به اعضای از جامعه که کار می‌کنند

[تعلق می‌گیرد]؟ پس حق مساوی تمام اعضای جامعه چه می‌شود؟

البته واضح است که "تمام اعضای جامعه" و "حق مساوی" فقط جمله‌پردازی است. جان کلام عبارت اینست که در این جامعه کمونیستی هر کارگر باید "حاصل بدون کم و کاست کار" لاسالی خود را دریافت نماید.

ابتدا کلمه "حاصل کار" را به مفهوم محصول کار در نظر می‌گیریم. در این صورت، حاصل کار تعاونی، کل محصول اجتماعی است.

حالا باید [مخارج مربوط به موارد زیر] از آن کسر گردد:

اولاً: تأمین لوازم یدکی وسایل تولید مستعمل

ثانیاً: بخش اضافی برای گسترش تولید

ثالثاً: صندوق ذخیره یا بیمه در مقابل حوادث ناگوار و اختلالات مربوط به سوانح طبیعی و غیره. این تفریق‌ها از "حاصل بدون کم و کاست کار" یک ضرورت اقتصادی بوده و مقدار آن‌ها باید برحسب وسایل و نیروهای موجود - و تا حدودی به وسیله حساب احتمالات - معین گردد. ولی این‌ها را به هیچ وجه نمی‌توان از روی عدالت محاسبه کرد.

آن چه باقی می‌ماند، بخش دیگری از کل محصول است که در خدمت وسایل مصرفی قرار می‌گیرد.

و قبل از آن که نوبت تقسیم فردی فرا برسد مجدداً [موارد زیر] از آن کاسته می‌شود:

اولاً: مخارج عمومی اداری که مستقیماً رابطه‌ای با تولید ندارند [در چاپ ۱۸۹۱ لغت مستقیماً وجود ندارد].

این بخش در مقایسه با جامعه کنونی، از همان ابتدا به مقدار قابل توجهی محدود می‌گردد و به همان مقیاسی که جامعه نوین توسعه می‌یابد، [این بخش] کاهش می‌پذیرد.

ثانیاً: آن چه برای تأمین نیازمندی‌های عمومی در نظر گرفته می‌شود: از قبیل مدارس، امور مربوط به سلامتی و غیره.

این بخش در مقایسه با جامعه کنونی، از همان ابتدا افزایش می‌یابد و به همان مقیاسی که جامعه نوین توسعه می‌یابد، بیشتر می‌گردد.

ثالثاً: صندوق برای کمک به افرادی که قادر به کار کردن نمی‌باشند و غیره. مختصر کلام آن چه امروز به اصطلاح در زمره کمک‌های خیریه رسمی می‌باشد.

و تازه حالا می‌رسیم به "توزیعی" ای که در برنامه، تحت تأثیر لاسال صرفاً از روی

تنگ‌نظری مطمح نظر قرار گرفته است، یعنی بخش مربوط به وسایل مصرفی که میان افراد تولیدکننده [جامعه] تعاونی، تقسیم می‌گردد. به این ترتیب "حاصل بدون کم و کاست کار" بی‌سر و صدا تبدیل به "حاصل با کم و کاست کار" می‌گردد. اگرچه تولیدکننده به عنوان یک فرد خاص، چیزی از دست می‌دهد ولی این به صورت مستقیم یا غیر مستقیم به عنوان یک عضو جامعه به او باز گردانده می‌شود. به همان منوال که عبارت "حاصل بدون کم و کاست کار" محو شد، عبارت "حاصل کار" نیز به طور کلی ناپدید می‌گردد. در چارچوب جامعه تعاونی و در جامعه‌ای که بر پایه مالکیت عمومی بر وسایل تولید قرار دارد، تولیدکنندگان، محصولات خود را مبادله نمی‌کنند. به همین منوال کاری که به خاطر این محصولات مصرف شده است، در این جا به عنوان ارزش این محصولات [یعنی] به عنوان کیفیت مادی‌ای که در آن‌ها نهفته است تجلی نمی‌کند، زیرا برخلاف جامعه سرمایه‌داری، کارهای فردی حالا دیگر نه از بیراهه بلکه به طور بلاواسطه به مثابه بخشی از کل کار، موجود می‌باشد. بدین گونه واژه "حاصل کار" که امروزه نیزه به خاطر دو پهلو بودنش مردود می‌باشد، کاملاً بی‌معنا می‌گردد. آن چه ما در این جا با آن سر و کار داریم، یک جامعه کمونیستی است که بر بنیاد خاص خود، تکامل نیافته بلکه برعکس درست از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده است و بنابراین از هر لحاظ - اقتصادی، اخلاقی و معنوی - هنوز علایم مادرزادی جامعه کهنه‌ای را که از آغوش آن بیرون آمده است، با خود حمل می‌کند. به این ترتیب تولیدکننده منفرد - بعد از این تفریق‌ها دقیقاً آن چه را که [به جامعه] داده است، پس می‌گیرد. آن چه او به جامعه داده است، مقدار کار فردی اوست. مثلاً روز کار اجتماعی عبارتست از مجموعه ساعات کار فردی. مدت کار فردی هر یک از تولیدکنندگان، بخشی از روز کار اجتماعی است که او ارائه داده است، سهمی است که او در آن مایه گذاشته است. او از جامعه برگه‌ای دریافت می‌کند مبنی بر این که این یا آن مقدار کار را ارائه داده است. (بعد از کسر سهمی از کار او که به صندوق عمومی ریخته می‌شود) و او با این برگه به اندازه همان مقدار کاری را که برایش تمام شده است از انبار ذخیره اجتماعی وسایل مصرفی تحویل می‌گیرد و همان مقدار کار را به شکل

دیگری - غیر از شکلی که به جامعه داده است - پس می‌گیرد.

همان اصلی که مبادله کالا را تنظیم می‌کند - تا حدی که مبادله ارزش‌های برابر در کار باشد - آشکارا در این جا برقرار می‌باشد، فقط محتوا و شکل آن تغییر کرده است، زیرا تحت شرایط تغییر یافته، کسی نمی‌تواند چیزی جز کار خود را ارائه بدهد، زیرا که از سوی دیگر چیزی نمی‌تواند به مالکیت افراد در آید مگر وسایل مصرفی فردی. و اما در رابطه با تقسیم وسایل مصرفی میان یکایک تولیدکنندگان نیز همان اصل برقرار است که در مورد مبادله کالاهای معادل صادق است، [یعنی] مقدار معینی از کار در مقابل همان مقدار کار در شکل دیگری مبادله می‌شود.

به این جهت در این جا حق مساوی - از نظر اصول - هنوز همان حق بورژوازی است، اگر چه اصل و عمل با یکدیگر درگیری ندارند، در حالی که در مبادله کالاها، مبادله معادل‌ها فقط به طور متوسط و نه برای یک مورد مجزا مطرح می‌باشد. با وجود این، گسترش حق مساوی مزبور، هنوز هم گرفتار محدودیت‌های بورژوازی می‌باشد. حق تولیدکنندگان متناسب با کاریست که ارائه می‌دهند و عبارت از آنست که کار با مقیاس مساوی، [یعنی] کار سنجیده شود. ولی یکی از لحاظ جسمی یا دماغی بر دیگری تفوق دارد و بنابراین در همان زمان کار بیشتری ارائه می‌دهد و یا می‌تواند مدت زمان بیشتری کار کند و چنان چه کار به عنوان معیار سنجش مطرح باشد، باید برحسب مدت زمان و شدت مشخص گردد در غیر این صورت دیگر معیار سنجش نخواهد بود. این حق مساوی، حقی است نابرابر برای کاری نابرابر و هیچگونه اختلاف طبقاتی نمی‌شناسد زیرا هرکس مانند دیگری فقط کارگر است. ولی استعداد نابرابر افراد و به این جهت توانایی کارگران را بی‌سر و صدا به عنوان یک امتیاز طبیعی به رسمیت می‌شناسد. به این جهت مثل کلیه حق‌ها برحسب محتوا، حق نابرابری است. حق به اقتضای طبیعتش فقط در موردی که معیار سنجش مساوی به کار رفته باشد، وجود دارد ولی افراد نابرابر (و چنان چه آن‌ها نابرابر نبودند افراد مختلفی نبودند) فقط با معیار برابر قابل سنجش می‌باشند، البته تا حدی که تحت یک نقطه نظر قرار داشته و فقط از جهت مشخصی در نظر گرفته شوند، مثلاً در این مورد فقط به عنوان کارگر در نظر گرفته شده و چیزی بیش از این تلقی نگردند و همه چیز دیگر نادیده

گرفته شود. علاوه بر این: یک کارگر متأهل است و دیگری نیست، یکی فرزندان بیشتری دارد تا دیگری و غیره و غیره. برای اجتناب از تمام این عیوب، حق به جای آن که برابر باشد بایستی نابرابر باشد.

اما این عیوب در مرحله اولیه جامعه کمونیستی - که تازه بعد از درد زایمان طولانی‌ای از درون جامعه سرمایه‌داری قدم به عرصه وجود گذاشته است - گریزناپذیر می‌باشد. حق، هیچ وقت نمی‌تواند عالی‌تر از سامان اقتصادی و تکامل فرهنگی مربوط جامعه باشد.

در مرحله عالی‌تری از جامعه کمونیستی، بعد از آن که دون پایگی بندگی آورنده افراد، تحت تقسیم کار به پایان رسید و به این وسیله اختلاف کارهای فکری و جسمی محو شد، بعد از آن که همراه با تکامل همه جانبه افراد، نیروهای مولد نیز رشد کرده و تمام سرچشمه‌های ثروت تعاونی به طور کامل‌تری جاری شدند، تازه آن وقت است که از افق محدود بورژوازی - در رابطه با حق - پا فراتر گذاشته شده و جامعه بر روی پرچم خود خواهد نوشت: هر کس به اندازه لیاقتش، هر کس به اندازه نیاز مندی‌هایش!

من مفصلاً از یک سو به "حاصل بی کم و کاست کار" و از سوی دیگر به "حق مساوی" و "توزیع عادلانه" پرداختم تا نشان بدهم که چه جنایت بزرگی است که بخواهند از یک سو تصویری را - که در زمان مشخصی مفهومی داشته ولی امروز عبارات بنجل پوسیده‌ای شده‌اند - بار دیگر به عنوان جزم‌هایی به حزب ما تحمیل کنند و از طرف دیگر استنباط واقع بینانه‌ای را که با آن همه مرارت به حزب تعلیم داده شده و در آن ریشه دوانده است، بار دیگر به وسیله اراجیف ایدئولوژیک در مورد حق و غیره - که در میان دمکرات‌ها و سوسیالیست‌های فرانسوی این گونه رایج می‌باشد - تحریف نمایند.

علاوه بر آن چه شرح داده شد، اصولاً خطا بوده است که در باره به اصطلاح توزیع این همه سر و صدا برپا شود و جان کلام بر گرد آن دور بزند. تقسیم وسایل مصرفی در هر زمان فقط نتیجه تقسیم خود شرایط تولید است و البته تقسیم اخیر، خصلت خود شیوه تولید است. مثلاً شیوه تولید سرمایه‌داری بر پایه آن استوار است که شرایط مادی تولید به شکل مالکیت سرمایه و مالکیت زمین به دست افراد غیر کارگر افتاده است، در حالی که توده فقط دارنده شرط شخصی تولید [یعنی] نیروی کار

می‌باشد. وقتی عوامل تولید بدین گونه توزیع شده باشند آن وقت نتیجه آن خود به خود توزیع امروزی وسایل مصرفی می‌شود. چنان چه شرایط مادی تولید، در تملک تعاونی خود کارگران باشد، آن وقت نتیجه آن به همین ترتیب با تقسیم امروزی وسایل مصرفی تفاوت خواهد داشت. سوسیالیسم عامیانه (و از میان آن‌ها به نوبه خود بخشی از دمکراسی) این را از اقتصاددانان بورژوازی اخذ کرده است که تقسیم را مستقل از شیوه تولید تلقی نموده و با آن چنین برخورد نماید و به این جهت سوسیالیسم را عمدتاً به عنوان موضوعی که بر محور تقسیم می‌چرخد، قلمداد کند. پس از آن که مدت‌هاست مناسبات واقعی روشن شده‌اند، به چه جهت بار دیگر باید به عقب بازگشت؟

"۴ - رهایی کار باید امر طبقه کارگر باشد

که در مقابل آن تمام طبقات دیگر یک توده

ارتجاعی هستند."

جمله اول از دیباچه اساسنامه انترناسیونال گرفته شده است. البته به صورت "تصحیح شده". در آن جا چنین آمده است: "رهایی طبقه کارگر باید کار خود کارگران باشد." در مقابل، در این جا "طبقه کارگر" می‌بایست چه چیزی را رها سازد؟ "کار" را. مفت چنگ کسی که می‌تواند از آن سر در بیاورد.

در عوض برای جبران خسارت، جمله مقابل یک نقل قول ناب از لاسال است: "که در مقابل آن (در مقابل طبقه کارگر) همه طبقات دیگر فقط یک توده

ارتجاعی را تشکیل می‌دهند."

در "مانیفست کمونیست" چنین آمده است: "از میان تمام طبقاتی که امروز در مقابل بورژوازی قرار دارند، فقط پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. طبقات دیگر در اثر صنعت بزرگ دچار انحطاط شده و به زوال می‌گریند، [در حالی که] پرولتاریا خاصه‌ترین محصول خود آن است."

در این جا بورژوازی در مقابل فنودال‌ها و اقشار متوسطی - که می‌خواهند تمام مواضع اجتماعی معلول شیوه‌های تولید منسوخ را حفظ کنند - قرار گرفته و به عنوان طبقه انقلابی و به مثابه حاصل صنعت بزرگ تلقی می‌شود. بنابراین آن‌ها [فنودال‌ها و اقشار متوسط] به اتفاق بورژوازی صرفاً یک توده ارتجاعی را تشکیل نمی‌دهند.

از طرف دیگر، پرولتاریا، در مقابل بورژوازی، انقلابی است زیرا او خود بر زمینه صنعت بزرگ رشد کرده است، می‌کوشد که تولید را از خصلت سرمایه‌داریش - که بورژوازی برای ابدی ساختن

آن تلاش می‌کند- رها سازد. البته مانیفست اضافه می‌کند که "اقتشار متوسط... ضمن گذار قریب الوقوعشان به پرولتاریا... انقلابی [می‌شوند]."

بنابراین از این نقطه نظر نیز بی‌معناست اگر گفته شود که آن‌ها "به اتفاق بورژوازی" و بالاتر از آن به اتفاق فنودال‌ها در برابر طبقه کارگر "صرفاً" یک توده ارتجاعی را تشکیل می‌دهند.

آیا در انتخابات اخیر به پیشه‌وران، کارخانه‌داران کوچک و غیره و دهقانان خطاب شد که: شما به اتفاق بورژوازی و فنودال‌ها، صرفاً یک توده ارتجاعی را در مقابل ما تشکیل می‌دهید؟

لاسال "مانیفست کمونیست" را از حفظ بود همان طور که پیروان وی آیه‌های ساخته و پرداخته او را از بر بودند. بنابراین اگر او با این خشونت در آن‌ها دست برده است، فقط به این جهت بوده است که اتحاد خود را با دشمنان استبدادی و فنودالی و بورژوایی آرایش دهد.

از این گذشته، کلام حکیمانه او که به زور در بند بالا گنجانده شده است، فاقد هرگونه رابطه‌ای با نقل قول دست‌کاری شده اساسنامه انترناسیونال می‌باشد. یعنی در این جا با کلام بیهوده‌ای - که به هیچ وجه از نظر آقای بیسمارک نامطلوب نمی‌باشد - و با یکی از بیش‌رمی‌های مبتذلی که ساخته و پرداخته مارات برلینی^۱ است سر و کار داریم.

"۵- طبقه کارگر برای آزادی خود بدو در چارچوب دولت ملی فعالیت می‌کند با آگاهی به این نکته که نتیجه الزامی تلاش او - که موضوع مشترک کارگران کلیه کشورهای متمدن است- برادری بین‌المللی خلق‌ها خواهد بود."

برخلاف "مانیفست کمونیست" و تمام سوسیالیست‌های گذشته، لاسال به جنبش کارگری از تنگ‌ترین نقطه نظر ملی برخورد کرده است. و حالا در این راه از او پیروی می‌شود آن هم پس از فعالیت‌های انترناسیونال!

کاملاً بدیهی است که طبقه کارگر برای آن که بتواند مبارزه کند، باید خود را در سرزمین خویش به عنوان یک طبقه متشکل سازد و [بدیهی است که] درون کشورش صحنه بلاواسطه مبارزه اوست. مبارزه طبقاتی تا این حد نه برحسب محتوا بلکه همان طور که "مانیفست کمونیست" می‌گوید "برحسب شکل" ملی است. البته "چارچوب حکومت ملی امروزی" - مثلاً چارچوب

امپراتوری آلمان - به نوبه خود از لحاظ اقتصادی "در چارچوب بازار جهانی" و از لحاظ سیاسی "در چارچوب سیستم حکومت‌ها" قرار دارد. هر بازرگان خوب می‌داند که بازرگانی آلمان در عین حال بازرگانی خارجی است و عظمت آقای بیسمارک درست عبارت از سیاست بین‌المللی نوع خاص اوست.

و حزب کارگر آلمان، انترناسیونالیزم خود را در چه چیز خلاصه می‌کند؟ در این آگاهی که: نتیجه تلاش او "برادری بین‌المللی خواهد بود." [یعنی] عبارتی که از "جامعه آزادی و صلح"^۲ بورژوایی به عاریت گرفته است تا آن را به جای معادل برادری انترناسیونالیستی طبقات کارگر، در مبارزه مشترک علیه طبقات حاکمه و دولت‌های آن‌ها، قرار دهد. بنابراین از عملکردهای بین‌المللی طبقه کارگر آلمان سخنی در میان نیست! و بدین گونه [حزب کارگر آلمان] می‌خواهد با بورژوازی خودش - که تاکنون با بورژواهای تمام کشورهای دیگر و سیاست بین‌المللی توطئه‌گرانه آقای بیسمارک عقد برادری بسته است- دست و پنجه نرم کند!

در حقیقت اعتقاد انترناسیونالیستی برنامه بی‌نهایت نازل‌تر از حزب تجارت آزاد است. این حزب نیز مدعی است که نتیجه کوشش او "برادری بین‌المللی خلق‌هاست". البته این [حزب] کاری انجام می‌دهد تا تجارت را بین‌المللی نماید و به هیچ وجه به این آگاهی بسنده نمی‌کند که تمام خلق‌ها در کشور خودشان به تجارت بپردازند.

فعالیت بین‌المللی طبقه کارگر به هیچ نحو به موجودیت "سازمان بین‌المللی کارگران" [انترناسیونال] بستگی ندارد. این فقط اولین تلاش به خاطر آن بود که یک ارگان مرکزی برای آن فعالیت به وجود آورده شود. این تلاش با تکانی که ایجاد کرد توأم با موفقیت پاینده‌ای بود ولی بعد از سقوط کمون پاریس، در شکل ابتدایی تاریخی‌اش دیگر قابل اجرا نبود.

وقتی "نورد دوپچه" [روزنامه "شمال آلمان"] برای رضایت خاطر استادش [بیسمارک] اعلام داشت که حزب کارگر آلمان در برنامه جدیدش از انترناسیونالیزم روی برتافته است، کاملاً حق داشته است.

"حزب کارگر آلمان با حرکت از این اصول و با استفاده از تمام وسایل قانونی، برای رسیدن به حکومت آزاد - و - جامعه سوسیالیستی، الغای سیستم مزد با قانون پولادین مزد* - و - استعمار به هر شکل، از میان برداشتن تمام نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی جد و جهد می‌ورزد."

من بعداً به "حکومت آزاد" خواهم پرداخت.

پس، حزب کارگر آلمان بایستی معتقد به لاسال باشد! و برای آن که این [قانون] به هدر نرود به این کار بیهوده دست زده می‌شود که از "الغای سیستم مزد" (بایستی گفته می‌شد: سیستم کار اجرتی) به عنوان "قانون پولادین مزد" سخن گفته شود. اگر من کار اجرتی را از بین ببرم، در این صورت قطعاً قوانین آن را نیز بین برده‌ام حالا چه پولادین باشد چه پنبه‌ای. ولی مبارزه لاسال با کار اجرتی تقریباً بر محور این به اصطلاح قانون دور می‌زند و به این جهت برای آن که ثابت شود که فرقه لاسال پیروز شده است بایستی سیستم مزد با "قانون پولادین مزد" از بین برده شود و نه بدون آن.

می‌دانیم که از [اصطلاح] "قانون پولادین مزد" فقط واژه "پولادین" به لاسال می‌رسد که آن را از عبارت "قوانین ابدی، پولادین و بزرگ" گوته به عاریت گرفته است. واژه "پولادین" نشانه‌ایست که معرف پیروان حقیقت می‌باشد. حالا اگر من این قانون را با مهر لاسال و مالا به مفهوم او بپذیرم، در این صورت باید همین کار را در مورد استدلال او نیز بکنم و این [استدلال] چیست؟ همان طور که لانگه مدت کوتاهی بعد از مرگ لاسال نشان داد: تئوری جمعیت مالتوس است [که خود لانگه آن را موعظه می‌کرد] البته اگر این موضوع صحیح باشد ولو آنکه من صد بار هم کار اجرتی را از میان ببرم، باز هم نمی‌توانم قانون مزبور را از میان بردارم. زیرا آن وقت قانون مزبور نه تنها بر

* "قانون پولادین مزد" اصطلاحی که توسط لاسال معمول شد و مبنی بر این تئوری بود که مزد هیچ وقت نمی‌تواند از حداقل معیشت بالاتر برود. این اصطلاح در کتب درس ایران به عنوان قانون مفرغی مزد ذکر شده است و در ترجمه انتشارات مزدک "قانون مزد آهنین" آمده است. از آن جا که در متن اصلی آلمانی واژه مربوط هم به معنی ناشکننده و هم به معنی آهن است لذا در این ترجمه واژه "پولادین" که بیشتر معرف ناشکنندگی می‌باشد انتخاب شده است.

سیستم کار اجرتی بلکه بر هر سیستم اجتماعی حاکم است. اتفاقاً از پنجاه سال پیش تاکنون و پیش‌تر از آن، اقتصاديون بر همین پایه ثابت کرده‌اند که سوسیالیزم نمی‌تواند فقر ناشی از طبیعت را از بین ببرد، بلکه آن را تعمیم داده و می‌تواند در آن واحد آن را در تمام سطوح جامعه پخش نماید!

البته این‌ها موضوعات اصلی نیستند. صرف‌نظر از فرمول‌بندی نادرست لاسال از قانون مزبور، سیر قهقراپی واقعاً نفرت‌انگیز، عبارت از اینست که: بعد از مرگ لاسال، این درک علمی در حزب ما رسوخ کرده است که مزد کار، چیزی که تجلی می‌کنند - یعنی ارزش و به عبارت دیگر بهای کار - نیست، بلکه فقط یک شکل ماسک‌دار ارزش و به عبارت دیگر بهای نیروی کار است. به این ترتیب تمام درک بورژوازی‌ای که تا به حال از مزد کار وجود داشته است و همچنین تمام انتقاداتی که تاکنون از آن شده است یک باره و برای همیشه منتفی گشته و آشکار شده است که کارگر اجرتی فقط وقتی اجازه دارد برای حیات خودش کار کند یعنی [فقط وقتی اجازه دارد] زندگی کند که مدت معینی به رایگان برای سرمایه‌دار (و لذا همچنین برای کسانی که از خوان ارزش اضافی تغذیه می‌کنند) کار کرده باشد [و آشکار شده است] که کل سیستم تولید سرمایه‌داری بر محور آن دور می‌زند که به وسیله گسترش دادن روز کار و یا به وسیله توسعه بارآوری و بسط بیشتر نیروی کار و غیره، بر مدت این کار رایگان بیافزاید و بنابراین [آشکار شده است] که سیستم کار اجرتی یک سیستم برده‌داری است و در واقع برده‌داری‌ای که هر قدر نیروهای مولده اجتماعی کار، بیشتر توسعه یابند، به همان اندازه خشن‌تر می‌گردد، حال چه کارگر دستمزد بهتری دریافت نماید و چه دستمزد بدتری.

و حالا بعد از رواج بیشتر و بیشتر این درک در حزب ما، بار دیگر به جزم لاسال روی آورده‌اند. اگر چه باید می‌دانستند که لاسال نمی‌دانست که اجرت کار، چیست، بلکه به پیروی از اقتصاددانان بورژوا ظاهر موضوع را به جای جوهر آن گرفته بود.

این مثل آنست که از میان بردگانی که به راز برده‌داری پی برده و دست به شورش زده‌اند، برده‌ای که در چنگال تصورات کهنه خود اسیر می‌باشد، در برنامه شورش بنویسد که: برده داری باید از بین برده شود، زیرا تغذیه بردگان در سیستم

برده‌داری نمی‌تواند از یک حد نازل مشخص تجاوز نماید!

آیا صرفاً همین واقعیت که نمایندگان حزب ما قادر بودند علیه درکی که در میان توده حزبی اشاعه یافته بود، چنین ضربه‌ای وارد آورند، به تنهایی نشان دهنده آن نیست که اینان با چه سهل‌انگاری وقیحانه‌ای و با چه بی وجدانی‌ای دست به کار تدوین این برنامه مصالحه‌گرانه شده‌اند!

به جای عبارت نامشخص آخر این بند [یعنی] "بر طرف کردن کلیه نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی" بایستی گفته می‌شد که با از بین بردن اختلافات طبقاتی، کلیه نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی‌ای که از آنها منشاء گرفته‌اند، خود به خود محو خواهند شد.

۳

"حزب کارگر آلمان به منظور هموار کردن راه حل مسایل اجتماعی، شرکت‌های تعاونی تولیدی‌ای را که با کمک دولت به وجود آمده و تحت کنترل دمکراتیک مردم زحمتکش باشند، مطالبه می‌کند. شرکت‌های تعاونی تولیدی برای صنعت و زراعت بایستی در آن چنان مقیاسی آفریده شوند که موجب تشکل سوسیالیستی کل کار باشند."

بعد از "قانون پولادین مزد" لاسال، نوبت داورى شفافبخش پیامبر فرا می‌رسد! این راه به نحو موقرانه‌ای "همواره می‌گردد"! به جای مبارزه طبقاتی موجود، عبارت روزنامه‌نگارانه "مسئله اجتماعی" [عنوان می‌شود] و "راه حل" آن "هموار" می‌گردد. "تشکل سوسیالیستی کل کار" به جای آن که در اثر پروسه دگرگونی انقلابی جامعه به وجود آید، به وسیله "کمک دولتی"‌ای که حکومت به شرکت‌های تعاونی تولیدی می‌کند، به وجود می‌آید، و این‌ها را [این شرکت‌های تعاونی تولیدی را] دولت "می‌آفریند" و نه کارگران. این شایسته تخیل لاسال است که می‌توان به وسیله وام دولتی به همان خوبی جامعه‌ای ساخت که یک راه‌آهن جدید!

و به علت مختصر حیایی که باقی مانده است "کمک دولتی" تحت کنترل دمکراتیک مردم زحمتکش قرار داده می‌شود.

اولاً "مردم زحمتکش" در آلمان اکثراً از دهقانان تشکیل می‌یابند و نه از پرولتاریا. ثانیاً دمکراتیک در زبان آلمانی به معنی "حاکمیت خلق" است. حالا معنی "کنترل حاکمیت خلقی

مردم زحمتکش" چیست؟ و تازه آن هم خلق زحمتکشی که به وسیله این تقاضاهای خود از دولت، با آگاهی کامل اعلام می‌دارد که نه حکومت را در دست دارد و نه برای حکومت کردن به حد بلوغ رسیده است!

زاید است که در این جا به نسخه‌ای که بوشه در دوران لوئی فیلیپ برعکس در مخالفت با سوسیالیست‌های فرانسوی تجویز کرده و مورد قبول کارگران مرتجع "آتلیه" قرار گرفته است، بپردازیم. تعرض اصلی نیز عبارت از آن نیست که این درمان شفافبخش خاص در برنامه ذکر شود بلکه [در آن نهفته است که] اصولاً از نقطه نظر جنبش طبقاتی به [نقطه نظر] جنبش فرقه‌گرایانه، عقب‌گرد کرده است.

این که کارگران می‌خواهند شرایط تولید تعاونی را به مقیاس اجتماعی و بدو در کشور خود - یعنی در مقیاس ملی - برقرار سازند، صرفاً به معنی آنست که آن‌ها در جهت دگرگون ساختن شرایط تولید کنونی کار می‌کنند و این هیچ گونه وجه مشترکی با شرکت‌های تعاونی‌ای که با کمک دولت تشکیل شده باشند. ندارد! و اما در رابطه با شرکت‌های تعاونی [باید متذکر شد] که آن‌ها فقط زمانی دارای ارزش می‌باشند که آفریده دست کارگر باشند و نه آن که مورد حمایت حکومت‌ها و یا بورژواها.

۴

اکنون می‌پردازیم به بخش دمکراتیک الف: "بنیاد آزادی‌خواهانه حکومت" ابتدا آن که حزب کارگر آلمان بنابر بند دوم به خاطر یک "حکومت آزاد" تلاش می‌کند. "حکومت آزاد"، این دیگر چیست؟

کارگرانی که از قید درک محدود فرمانبردارانه رها شده‌اند، هدفشان این نیست که حکومت را "آزاد" سازند. در امپراتوری آلمان "حکومت" تقریباً بهمان اندازه "آزاد" است که در روسیه. آزادی عبارت از آنست که حکومت از یک ارگان سیادت بر جامعه به یک ارگان تابع جامعه تبدیل گردد و امروزه نیز اشکال حکومت به همان مقیاسی که "آزادی حکومت" را محدود می‌کنند، آزادتر یا غیر آزادتر می‌باشند.

حزب کارگر آلمان - لاقلاً وقتی که این برنامه را برای خود انتخاب می‌کند - نشان می‌دهد که ایده‌های سوسیالیستی حتا به زیر پوستش نیز رسوخ نکرده است، به این ترتیب که به جای آن

که با جامعه حاضر (و این در مورد هر جامعه آینده نیز صادق است)، به عنوان شالوده حکومت موجود (و یا حکومت آینده برای جامعه آینده) برخورد کند، با حکومت به مثابه ذات مستقلی که "بنیادهای معنوی، اخلاقی و آزادیخواهانه" خود را دارا می‌باشد، برخورد می‌کند.

و اما سوء استفاده بی‌پروایانه‌ای که برنامه از الفاظ "حکومت امروزی" و "جامعه امروزی" می‌کند و موجب سوء تفاهم بی‌پروایانه‌تری در مورد حکومتی می‌شود که مطالبات خود را با آن در میان می‌گذارد!

"جامعه امروزی"، یک جامعه سرمایه‌داری است که در تمام کشورهای با فرهنگ وجود دارد و کمتر یا بیشتر از پیرایه قرون وسطایی رها شده است، کمتر یا بیشتر به وسیله تکامل تاریخی هر کشور، تعدیل یافته و کمتر یا بیشتر تکامل یافته است. در مقابل، "حکومت امروزی" در محدوده هر کشور متفاوت است. در امپراتوری پروس-آلمان طور دیگری است تا در سوئیس، و در انگلستان طور دیگری است تا در ایالات متحده. بنابراین "حکومت امروزی" افسانه‌ای بیش نیست.

مع الوصف حکومت‌های گوناگون کشورهای مختلف با فرهنگ، علیرغم تفاوت شکل‌های رنگارنگشان، همه دارای این وجه مشترک هستند که بر پایه جامعه مدرن بورژوازی استوار می‌باشند، منتها جوامع سرمایه‌داری‌ای هستند که کمتر یا بیشتر تکامل یافته‌اند، به این جهت نیز تا حدودی دارای خصلت‌های مشترک عمده‌ای می‌باشند. در این مفهوم در مقابل حکومت آینده که ریشه‌های امروزی آن - یعنی جامعه بورژوازی - خشکیده‌اند، می‌توان از "حکومت امروزی" سخن گفت.

آن وقت این سؤال مطرح می‌شود که در یک جامعه کمونیستی، چه دگرگونی‌ای در ماهیت حکومت صورت خواهد گرفت. و به کلام دیگر کدام فونکسیون‌های اجتماعی‌ای که مشابه فونکسیون‌های حکومتی کنونی باشند، در آن باقی خواهند ماند؟ این سؤال فقط می‌تواند به طریقه علمی پاسخ داده شود و اگر کلمه خلق را هزار بار هم با کلمه حکومت ترکیب کنید، حتی به اندازه یک سر سوزن هم نمی‌توانید به حل این مشکل نزدیک‌تر شوید.

میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی یک دوران انقلابی تبدیل به دیگری قرار دارد که هم چنین منطبق با یک دوران گذار سیاسی می‌باشد که

حکومت آن نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، باشد.

حالا این برنامه نه با این آخری [دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا] سر و کاری دارد و نه با ماهیت حکومت آینده جامعه کمونیستی.

مطالبات سیاسی آن [برنامه] حاوی هیچ چیز به غیر از نوحه‌خوانی دمکراتیکی - که همه دنیا با آن آشنا می‌باشد - نیست، یعنی حق انتخابات عمومی، قانون‌گذاری مستقیم، حقوق خلقی، ارزش خلقی و غیره. این‌ها انعکاس محض حزب بورژوازی خلق و اتحادیه صلح و آزادی می‌باشد. این‌ها مطالبات چندی هستند که - تاحدی که در تصورات خیال‌پرورانه دربارشان مبالغه نشده باشد - تا به حال تحقق یافته‌اند. با این تفاوت که حکومتی که ایشان به آن متعلق می‌باشند، نه در درون مرزهای امپراتوری آلمان بلکه در سوئیس، ایالات متحده و غیره قرار دارد. این نوع "حکومت آینده"، حکومت امروزی است، اگر چه خارج از "چارچوب" امپراتوری آلمان وجود دارد.

ولی یک چیز را فراموش کرده‌اند. از آن جا که حزب کارگر آلمان با صراحت اعلام می‌دارد که در چارچوب "حکومت ملی کنونی" و بنابراین در چارچوب حکومت خویش یعنی امپراتوری پروس-آلمانی، فعالیت می‌کند - در غیر این صورت مطالبات او نیز عمدتاً بی‌معنا بودند، زیرا انسان فقط چیزی را که هنوز فاقد آنست مطالبه می‌کند - لذا او [حزب کارگر آلمان] نباید موضوع اصلی را فراموش کند یعنی این که تمام آن موضوعات کوچک قشنگ بر اساس به رسمیت شناختن به اصطلاح حق حاکمیت خلق استوار می‌باشد و به این جهت جایشان فقط در یک جمهوری دمکراتیک است.

از آن جا که شهامت آن را ندارند - و این امر خردمندانه نیز می‌باشد زیرا شرایط حکم می‌کند که احتیاط رعایت شود - که خواستار جمهوری دمکراتیک بشوند - همان کاری که برنامه‌های کارگری فرانسه در زمان لوئی فیلیپ و در زمان لوئی ناپلئون کردند- لذا به این نیرنگ که نه "صادقانه" است و نه برارنده متوسل می‌شوند که موضوعاتی را - که صرفاً در یک جمهوری دمکراتیک دارای مفهوم می‌باشند- از حکومتی تقاضا کنند که چیزی نیست جز یک استبداد نظامی متکی به پلیس، آمیخته به بقایای فئودالیسم و در عین حال تحت نفوذ بورژوازی، بزک شده به اشکال پارلمانی و دارای ساختمان بوروکراتیک.

و آن وقت به این حکومت اطمینان می‌دهند که قصد دارند این چیزها را "از طریق وسایل قانونی" به او بقبولانند.

حتا دموکراسی عامیانه که جمهوری دموکراتیک را امپراتوری هزار ساله* می‌پندارد و نمی‌داند که اتفاقاً در این شکل آخری حکومت جامعه بورژوازی است که مبارزه طبقاتی باید به طور قطعی صورت گیرد، حتا همین [دموکراسی عامیانه] نیز از این نوع دموکراسی پا فراتر می‌گذارد، [دموکراسی‌ای که] در چارچوب کارهایی که از نظر پلیس مجاز و از نظر منطقی غیر مجاز می‌باشند، محدود می‌شود.

این که منظورشان از "حکومت" عملاً دستگاه دولت و یا حکومتی است - که در اثر تقسیم کار، از جامعه مجزا بوده و ارگانیزم خود را تشکیل می‌دهد - در کلمات زیر به چشم می‌خورد: "حزب کارگر آلمان مالیات بر درآمد تصاعدی را به عنوان شالوده اقتصادی دولت مطالبه می‌کند و قس علیهذا." مالیات‌ها شالوده اقتصادی دستگاه دولتی بوده و چیزی جز این نیست. این مطالبه در حکومت آینده - که اکنون در سوئیس وجود دارد - تا حدود زیادی تحقق یافته است. مالیات بر درآمد، منوط به منابع مختلف درآمد طبقات مختلف اجتماعی یعنی منوط به جامعه سرمایه‌داری است. بنابراین چیزی جالب توجه‌تر از این نیست که رفرمیست‌های مالی لیورپول - یعنی بورژواها و در رأس آنها برادران کلاوستون - همان تقاضایی را مطرح می‌کنند که برنامه [حزب کارگر آلمان مطرح می‌کند].

ب: "حزب کارگر آلمان به عنوان شالوده معنوی و اخلاقی حکومت و خواستار:

۱- تعلیم و تربیت همگانی و برابر خلق، تحصیلات عمومی اجباری و تعلیمات رایگان می‌باشد."

تعلیم و تربیت برابر خلق؟ آیا معتقدند که در جامعه امروزی (و ما فقط با این جامعه سر و کار داریم) تعلیم و تربیت می‌تواند برای کلیه طبقات برابر باشد؟ و یا آن که خواستار آن هستند که طبقات بالاتر نیز بایستی اجباراً به سطح تعلیم و تربیت

* "امپراتوری هزارساله" یک اعتقاد مذهبی در آیین مسیح بود که در سه قرن اول مسیحی طرفداران زیادی پیدا کرد. این عده معتقد بودند که بعد از بازگشت عیسی مسیح یک حکومت عادلانه هزار ساله در دنیا برقرار خواهد شد. این اعتقاد در قرون وسطا در برخی از فرقه‌های مسیحی رسوخ فراوانی نمود.

دبستانی - که نه تنها با مناسبات اقتصادی کارگران اجرتی بلکه دهقانان نیز جور در می‌آید - تنزل کنند؟

"تحصیلات عمومی اجباری، تعلیم رایگان" اولی حتا در آلمان و دومی در سوئیس و در ایالات متحده در رابطه با مدارس ابتدایی، موجود می‌باشد. اگر در برخی از ایالات کشور اخیر، مؤسسات عالی آموزش نیز "رایگان" می‌باشند، این در واقع فقط به معنی آنست که مخارج آموزش در مدارس عالی، به وسیله مالیات‌های عمومی تأمین می‌شود. در ضمن همین موضوع در مورد "خدمات قضایی رایگان" - که در قسمت الف بند ۵ ذکر شده است - مصداق دارد. دادرسی جزایی در همه جا رایگان است و دادرسی حقوقی تقریباً فقط بر محور منازعات مربوط به مالکیت دور می‌زند و بنابراین تقریباً فقط مربوط به طبقات چیزدار است. آیا مخارج محاکمات این‌ها باید از کیسه مردم پرداخت شود؟

بند مربوط به مدارس حداقل می‌بایستی در رابطه با مدارس ابتدایی، آموزشگاه‌های فنی (تئوریک و عملی) را مطالبه می‌کرد.

"تعلیم و تربیت مردم به وسیله حکومت"، کاملاً مردود می‌باشد. تعیین کردن وسایل [تأمین هزینه] مدارس ابتدایی، تخصیص کادر آموزشی، رشته‌های تعلیم و تربیت و غیره، به وسیله یک قانون عمومی و نظارت بر اجرای مقررات قانونی توسط بازرسان حکومتی - همان طور که در ایالات متحده صورت می‌گیرد - با منسوب نمودن دولت به سمت مربی مردم، کاملاً تفاوت دارد! برعکس هر نوع نفوذ دولت و کلیسا در مدارس را، باید به یک اندازه قطع کرد، مخصوصاً در امپراتوری پروسی-آلمانی (و نباید به این بهانه پوسیده متوسل شد که از یک "حکومت آینده" سخن گفته شود و ما دیدیم که موضوع از چه قرار است.) برعکس، حکومت احتیاج به آن دارد که به طور بسیار جدی به وسیله مردم، آموزش داده شود. البته تمام برنامه - علیرغم همه جار و جنجال‌های دموکراتیک - کاملاً با اعتقادات فرمانبردارانه فرقه لاسالی در مورد حکومت، آلوده بوده و یا چیزی است که دست کمی از آن ندارد. اعتقاد به معجزات دموکراتیک و یا مصالحه میان این دو نوع اعتقاد به معجزات، هر دو به یک اندازه از سوسیالیزم فاصله دارند.

"آزادی علم" یکی از مواد قانون اساسی پروس است. پس چرا در این جا [آورده شده است]؟

"آزادی وجدان"! [آزادی عقیده] اگر قصد داشته‌اند که در این عصر مبارزه فرهنگی، لیبرالیسم را به یاد شعارهای قدیمی‌اش بیاندازند، پس موضوع فقط بدین شکل می‌توانسته است تحقق یابد که هر کس باید بتواند بدون دخالت پلیس نیازهای مبرم دینی و جسمانی خود را برآورده سازد، ولی حزب کارگر می‌بایستی در این موقعیت، آگاهی خود را در این باره ابراز می‌نمود که "آزادی عقیده" بورژوازی چیزی جز تحمل کردن کلیه انواع آزادی عقیده نیست و او [حزب کارگر آلمان] می‌کوشد که اعتقادات را از جادو و جنبل مذهب، رها سازد ولی [نویسندگان برنامه حزب] نخواستند از سطح "بورژوازی" پا فراتر بگذارند. اینک من به پایان کلام رسیده‌ام، زیرا ضمیمه‌ای که اکنون به دنبال برنامه آورده شده است، جزئی را که واجد وجه مشخصه برنامه باشد تشکیل نمی‌دهد. به این جهت در این جا کاملاً به اختصار به مطالب می‌پردازم.

۲- "کار روزانه عادی"

حزب کارگر هیچ کشور دیگری مطالبه خود را در چنین چارچوب نامشخصی محدود نساخته است، بلکه مدت زمان کار روزانه را همواره براساس اوضاع و احوال مربوطه‌ای که عادی می‌شمارد، مشخص می‌سازد.

۳- "محدود کردن کار زنان و ممنوع ساختن کار اطفال".

مشخص ساختن [مدت] روز کار - تا حدی که مربوط به طول روز کار، استراحت و غیره باشد - باید شامل کار زنان نیز باشد در غیر این صورت می‌تواند فقط به معنی این باشد که زنان از رشته‌هایی از کار - که مخصوصاً از لحاظ جسمانی با سلامتی‌شان مغایرت دارد و یا آن که از نظر اخلاقی برای زنان ناسازگار است - برکنار بمانند. اگر منظور این بوده است، پس می‌بایستی آن را ابراز می‌داشتند.

"ممنوع ساختن کار اطفال"! در اینجا مطلقاً لازم بود که حد سنی را می‌گفتند.

"منع عمومی کار اطفال"، با موجودیت صنعت بزرگ جور در نمی‌آید و لذا یک آرزوی زاهدانه است.

اجرای این موضوع - چنان چه مقدور باشد - ارتجاعی است، زیرا تنظیم شدید مدت کار برحسب گروه‌های مختلف سنی و سایر اقدامات احتیاطی برای حمایت اطفال و تلفیق زود هنگام کار مولد با

تعلیم و تربیت، یکی از نیرومندترین وسایل برای دگرگون ساختن جامعه امروزی است.

۴- "نظارت دولتی بر کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و صنایع خانگی".

در برابر حکومت پروس-آلمانی می‌بایستی مشخصاً مطالبه می‌شد که:

بازرسان فقط به موجب حکم دادگاه قابل انفصال باشند، هر کارگر بتواند از آن‌ها به خاطر تخطی از وظایفشان به دادگاه شکایت کند و آن‌ها باید متعلق به رسته پزشکان باشند.

۵- "تنظیم کار در زندان"

این در خواست ناچیزی است که در برنامه عمومی کارگران [مطرح شده است] به هر حال می‌بایستی به صراحت گفته می‌شد که نباید از روی حسادت رقیبانه با جنایتکاران عادی مثل چارپایان رفتار شود و مخصوصاً منظور این نیست که آن‌ها از تنها وسیله اصلاح‌شان یعنی کار مولد، محروم شوند. این حداقل چیزی است که از سوسیالیست‌ها انتظار می‌رفت.

۶- "قانون مؤثر بیمه خسارات"

بایستی گفته می‌شد که تحت عنوان قانون "مؤثر" بیمه خسارات، چه می‌فهمند؟

ضمناً یادآوری می‌کنم که در موقع ذکر روز کار عادی، بخشی از قانون کارخانه‌ها - که مربوط به مقررات بهداشتی و اقدامات استحقاقی در مقابل خطرات و غیره می‌باشد - نادیده گرفته شده است. قانون بیمه خسارات فقط وقتی اجرا می‌شود که از این مقررات تخطی شده باشد.

مختصر کلام، این ضمیمه نیز به وسیله یک انشاء سرسری مشخص می‌شود.

"حرفم را زدم و وجدانم را راحت کردم".

[این جزوه در آوریل یا اوت ۱۸۷۵ نوشته شده است.]

"آثاری از مارکس، انگلس و لنین"

درباره برنامه حزب"

از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

بازنویسی و بازتکثیر

"فعالین سازمان فدائیان (اقلیت)"

۱- "برنامه ایزناخ" (برنامه و اساسنامه حزب کارگر سوسیال دمکرات) در کنگره عمومی کارگری سوسیال دمکرات آلمان - که از ۷ تا ۹ اوت ۱۸۷۹، در شهر ایزناخ برگزار شد - به تصویب رسید. در این کنگره که نمایندگان اتحادیه‌های کارگری مختلف آلمانی زبان اتریش و سوئیس نیز در آن شرکت داشتند، حزب کارگری سوسیال دمکرات آلمان بنیان گذاری شد، به این ترتیب طبقه کارگر آلمان دارای حزب طبقاتی مستقل خود گردید که بر بنیاد اصول سوسیالیسم علمی استوار بود. این حزب در اثر مبارزاتی که تحت تأثیر مارکس و انگلس، بر علیه اپورتونیزم لاسال، صورت گرفته بود، بوجود آمد و برنامه آن سرشار از روح انترناسیونالیسم اول بود. رهبران و اعضای این حزب، ایزناخی خوانده می‌شدند.

۲- "مارات برلینی". اشاره طنزآمیز به ویلهلم‌ها سلمان سردبیر روزنامه "سوسیال دمکرات نو" ارگان اتحادیه عمومی کارگران آلمان است که تحت تأثیر لاسال بود و باتفاق ویلهلم لیبیت کنشست برنامه گتا را تهیه کرد. مارات در اصل یک نویسنده فرانسوی بود که در زمان انقلاب فرانسه یکی از رهبران برجسته جمعیت ژاکوبیان و ناشر روزنامه "دوست خلق" بود.

۳- "جامعه صلح و آزادی". یک تشکیلات آرامش طلب بورژوازی بود که در ۱۸۶۷ در سوئیس به وسیله خردبهورژواها و بورژواهای جمهوری خواه و لیبرال‌ها و با شرکت فعالانه ویکتور هوگو شاعر معروف فرانسوی و کاریبالدی قهرمان ملی ایتالیا تأسیس گردید. کمی بعد باکونین روسی در این تشکیلات شرکت کرد و جامعه مزبور سعی کرد که انترناسیونال اول و جنبش کارگری را در راه مقاصد خود مورد استفاده قرار دهد. این جامعه مدعی بود که با بوجود آوردن "ممالک متحد اروپا" می‌توان به جنگ‌ها پایان داد و این شعار موجب توهمات و تصورات واهی توده‌ها گردید و توجه پرولتاریا را از مبارزه طبقاتی منحرف ساخت.

۴- "اتیله". نشریه ماهانه فرانسوی که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ در پاریس منتشر می‌شد. این نشریه ارگان پیشه‌وران و کارگرانی بود که تحت تأثیر ایده‌های سوسیالیسم مسیحی قرار داشتند. این روزنامه بوسیله نمایندگان کارگران تهیه می‌شد و هیئت تحریریه آن هر سه ماه یکبار از نو انتخاب می‌گردید.

۵- "مبارزه فرهنگی": در سال‌های هفتاد قرن نوزدهم، بیسمارک با توسل به تضحیقات پلیسی، تبلیغاتی تحت عنوان "مبارزه فرهنگی" بر علیه آئین کاتولیک و حزب کاتولیت‌های آلمان - حزب سنتروم - براه انداخت. این اقدام بیسمارک که عمدتاً بخاطر انحراف کارگران از پرداختن به وظایف مبرم انقلابی و مبارزه طبقاتی بود، نه تنها سطحی و آمیخته به دروغ بود بلکه تأثیر معکوسی نیز بر جای گذاشت.